

مولائی الیکٹر

ترجیع بند دردی

IN MEMORY OF
MASUD ALI MAHVI, B.A. (Alig.)
(Retrd. Sessions Judge)
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY.
BY HIS SON
Ishid. Ahmed, M.A. LL. B. (Alig.)
(Retrd. Sessions Judge)

نواب مستطاب فلک جناب نجر الملک بھادر و ام



سنہ ۱۳۰۶ھ



بہ مطبع نور و کن واقع سکندریا

بابہ تمام سید محمدی الدین بن و تق الطباع فیت

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE8651



این معنی بر هر پیر و جوان عاقل نادانی ظاهر و مبرهن است
که انسان را بسرشت و فطرت حالات مختلفه عجزین است
که درازمنه مختلفه و بروق مقتضیات مختلفه که مناسبت تا می
در میان باشد یکی یادگیری آزان حالات بروز میکنند چون بخی
رسد می نالد ورنجیده خاطر می نشیند و چون انبساطی حاصل
شود و بوجد می آید و قهقهه میزند و وقتی حالتی بادوست میدهد که
سلام میگوید و دعا میکند و وقتی دیگر دشنام میدهد و موقت
میگوید و با بجهله گاهی بر طارم اعلی می نشیند و وقتی دیگر پشت
پای خود را نمی بیند و این حالات در وجود هر فردی از افراد

اولاد آدم بوده و خواهد بود تا قیام قیامت خواه پیغمبر باشد
 خواه ولی باشد و خواه از قبیل ناسخ باشد و باین
 موجبات است که انسان با لفظه عبید احسان میشود و چون تکیه
 محسن او بر نعم بعضی نایان کافر هم باشد و این عبید احسان
 بودن هم غالباً از روی اخلاص و ارادت و صمیم قلب است
 و فطرتی و استثنای آن نادر است و اینک کمال تعجب است
 که من بنده با آنکه سالهای درازی در این بلد فرخنده بنیاد بوده‌ام
 و مطلقاً از مردم این شهر و خصوصاً انبیا که سر و کار داشته‌ام و
 سر و کارم افتاده است با آنها همواره شاکلی بوده‌ام و بدگشتم
 ولی از این یکت وجود مبارکت شاکر و ممنون هستم و او را مدح
 و ثنا گستریم البته بسیاری بلکه تمام خلق این ملک در شگفت
 خواهند ماند که این چگونه واقع شده و اگر دیگران هزار هزار
 باشند در نظر من عیب می نماید و برخلاف اگر این بزرگوار را هزار
 عیب باشد در نظر من بنهرین نماید و او را مدح و ثنا میگویم و اگر
 بکرم معاف دارند میگویم سبب آنرا که سر مشق دیگران بشود و

اگر چه در این وقت اراده بنده نیست که شرح حال خود را بنویسم
 و در آن کچر با دهم در مختصات کیفیات و صفات جمیده و
 ذمیمه و مثال ذلک قسط اراده بنده این است که بطور مختصار
 بنویسم سبب چلیست که من بنده امروز در این شهر همین
 کس را مانع استم و پس نیز باید دانست که بنده بنده
 ضلوق این شهر را ندیده ام و از خصال حمیده یا ذمیمه دیگران
 آگاهی ندارم و لهذا نمی توانم گفت کدام کس نیست است
 و کدام کس بد است و بی مطلقا میگویم و می نویسم و مکرر گفته
 و نوشته ام هر که را خوش آید خوش آید و هر که بد آید بد
 آید چند تعلیمات است که در دجود و هر قریه ای از افراد بشر
 که دعوی مردی کند از هر قوم و هر ملتی که باشد در روی کره
 ارض مذموم و قبیح استند و از همه قبیح اقبح اند و از آن
 جمله دروغگوئی و وعده خلافی اند و این شهر مینویر نقطه دایره
 و سرچشمه این چند فصلت قبیح است و این خصال بحار
 بسیار وسیعی هستند که هزارها کشتی کوه پیکر و آنها

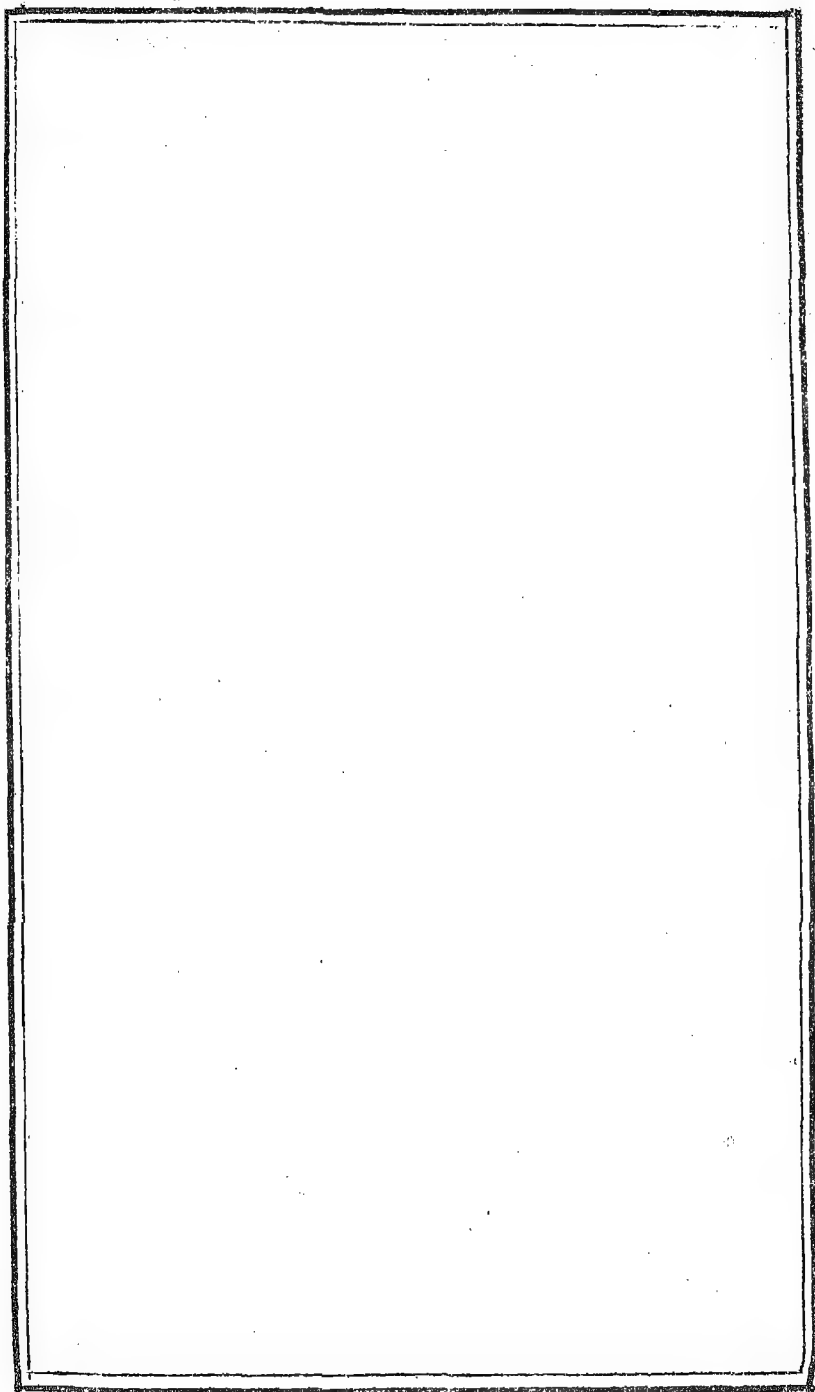
غرق شده اند و بنده خود یکی از آن مغرورینم + بنده و تحصیل
 این خصال ناستوده شعر و بر اعتیاد چندی گفته ام که از آن جمله
 این دو رباعی استند - رباعی از نعلت دکن تبر نباشد بجائی
 زیرا که بوعده نیتش النیائی - فردای دکن پس از قیامت آید
 هر چند که هر روز بود فردائی ایضا - از وعده بی وفا خدا یا تو بود
 هر چند تو بیشتر غنائی بیداد - بیداد و خلاقی تو چون می آرم
 پیش که برم بگو بیداد تو داد - و این دو رباعی بهترین رباعیات
 است که در این جا نوشته شده - الفرض بنده با و از بلند
 میگویم و از احدی خوف ندارم بهر شخص که دعوی مردی
 یعنی رجولیت کند اگر بیش از سه بار وعده کبسی داد و وفا
 نکرد و بهین مراتب بلکه یک مرتبه دروغ گفت او را مذهب
 معقول و مرد نمی توان خواند و حال آنکه بعضی صد بار وعده بی وفا
 داده اند و در واقع همان با هم دروغ بوده و کسی نپندارد که
 این وعده ها برای جاگیر و منصب پنج هزار ری بوده بلکه اسی
 ادنا چیزی یا گفتن "هان" یا "نه" بوده + و قبح این قیاس

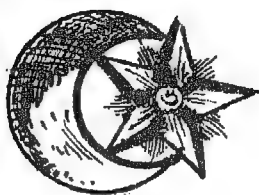
و غایت بیشتری در این است که این قبایح در وجود کسانی
 باشد که خود را از درجات عالیه و صاحبان علم و دانش و شرف
 و نجابت و سیادت و بزرگی و تربیت و تهذیب و اخلاق
 می شمارند و خصوصاً کسانی که امروز خود را دارای این صفات
 میدانند از کسب علوم و تربیت و صحبت و اخذ سیویلیزیشن
 مردم یورپ و از آنیکه انگریزی یا زن انگریزی را در گاری
 پهلوی خود نشانند و بر نیز چیز بخورند و لباس انگریزی
 بپوشند + چند روز پیشتر مضمونی در رساله "حسن"
 درج بود در خصوص لباس که بزرگوار می نوشته بود از
 جنس همین بزرگواران مژده و عنوان آن این بود که
 "الناس باللباس" ولی این بیچاره گویا فراموش کرده بود که
 این لفظ لباس نیست بلکه لسان است و انسان شناخته
 میشود به لسانش + ای عزیزان من لباس عاریت
 طأوسان را از تن خود و رکنید و کسب کمال تهذیب
 اخلاق نمائید و قول و فعل خود را یکسان سازید تا ترقی
 کتید اگر چه این امری است محال و لباس ظاهر را

می توان تغییر داد ولی لباس طبیعت و سرشت و ماهیت را
نمی توان تغییر داد که گفته اند "ناکس بقدرت شود ای حکیم کس"
با بجمله بطور بسیار اختصار می نویسم که ملاقات بنده با
این تواب بلند اقبال بطور اتفاق بود و در ربع ساعت
بر شرح حال ماضی و حال بنده اطلاع حاصل کرد و بدو نفق
سپیل و خواہش خود و بدون مسئلت و نوشتن و جست کردن
و ارسال داشتن صد عریضه بذریعہ پوستانہ یا مصاحب و
ملازمی یا خط سفارشش گورنر یا کمندار این چیف یا صاحب
عالیشان یا خیرال فلان یا کرتال بیہانی آنچه کہ میتوانست و
قدرت داشت مقرر فرمود کہ برای تربیت و بنام طفل بنده
باشد و در واقع گذران خانہ و عیال با بغل از آن میشود
و علاوہ بر آن مکرر عنایات دیگر ہم فرمودہ و یکی دو کتاب را
ہم بنده بنام مبارک او رقم نمودہ ام و یقین است
کہ اگر ممکن بود مرا از ہرگونہ پریشانی و عسرتی فارغ البالی می
ساخت و اگر کیت چند کس دیگر از قبیل او بودند
بنده گاہی نہ از آسمان شکایت داشتم نہ از بخت و نہ از

خلق حیدر آباد و گاهی هم بدرخانه این آن نمی دیدم
 که خیال می کنند من (یادگیری مثل من) مزد و روم و شغل من
 دویدن آمد و شد است و هیچ قباحتی ندارد که صد بار از
 کندر آباد تا چادرگات یا تا حیدر آباد پیاده بروم و
 بنایم محض ریخته آنکه من بیچاره و آستین کهنه ام و آنها
 یکت ثواب در آغاز نام خود دارند و یکت بهاد و دنیا آن
 ولی خوب بود که بهمان ثواب قانع بودند و افسوس است
 که اینها را کسی بجا در بخواند

شیران و کن لبان میش اند همه بیگانه و در غرض چو خوش اند همه
 برداشتن دست مزین در این ملک من تجربه کرده ام حشیش اند همه
 و ختم کلام این است که اگر این اشخاص کاری از برای بنده
 کرده باشند و بکنند بعد از این همه وعده و وعده و وعده و وعده
 و عرق ریختن بنده هیچ وجه و ابداً ممنون و مشکور نخواهم بود
 از آنها و باز در دفتر شکایت روزگار من نام آنها درج خواهد بود
 والسلام





بسم الرحمن الرحیم

آفریننده زمین و سما
و هر گویا که خالق بختها
و هر سحر که که جاد بار خدا
جز بتبع آن چمن آرا
بنشین ما کجا و محسوس کجا
بر سر ما سواي او نه لا

همیچو خدای واحد را
که توان آفرید جان و خرد
بلبل از عشق کل نه ناله کند
بگشاید صبح غنچه دهن
قدرت او بس است یک ذره
مالک الملک لا شریک له

۱- چون در بعضی روزگار چشمه‌ها را هم می‌توان گرفت و دیگر آنکه
در هر آن معتقد اند باینکه تمام حوادث جهان از دیر است و دیر حال خود
روزگار و حوادث جهان و ال و مقدر استند بوجدت او و
۲- یعنی یک ذره غلبه‌ها بی کافی است قدرت او را و دلیل دیگر آن لازم نیست
و ما نمی‌توانیم بعیش از این درک کرد کمال قدرت او را همچنانکه ذره بهر نیز رسد

<p>هر چه زین پیش گویم از جیل است وصف پیغمبرش زبان بزد بخدا وصف اولیاش مرآت من و وصف علی ولی الله او خداوند من و را بنده لنبرد غیر ازین دری درو هر که در این سخن سخن باند</p>	<p>قصر دریا گنج و پیر گیس حرف و صفت گوهر لاله قصه شیشه صخره صمت پیر کا هی میان چو سما اوست مولود منی را لاله چارده تن برین بودند گوا کرده با مام و دخت خوش خطا</p>
<p>سید</p>	
<p>ای زلف تو بستاند دل را نواند کشیدن از کویت من اگر عیسوی شدم پیچید</p>	<p>از تو همواره زور سوار هر که بنهاد کینفس پای را عیسوی کرده تو غلبه مار</p>
<p>یعنی وصف نمودن از پیغمبر او عاجز نمیشود زبان را و مثل آن است که در از حرف تبرا شدند یا سوراخ کنند و این مصرع را بطور استفهام هم میتوان خواند پایه این اشاره است بکسانی که بنده را طاعت میطلبانند و نوشته بودند</p>	

مرنه عیسا ز قوم موسی بود من بگویم ز ستر آن اینک بچکس چون تو دلبری نکند من ز چشم تو حالیاستم با وجود تو لطف در بهستی است جان من مر ترا بود ورنه لیک عمر من اندر این نیست شربت صل نوشیم روزی بیش از نیم اگر که وعده دهم	پس چه نسبت با و کلیسا را دید بد وشت آن چلیپا را آفریدت خدای یفا را چه کنم جام و ختم صهبا را ورنه هستی چه لطف نیا را چه بود سود جان من دل را نشد که نزدست شود و خا را کس ندیده ز پیش فدا را عرضه سازم بمیر و عوا را
---	--

دل بد ریای غم بود چو حباب لیک دو بوسم ده آن لب کین نکند وقع فکره بحر بوسه ای خوشا آنکه از قیامت دور	خمر ملک آنکه خمر ملک دکن باشد از آنکه هست محسن بن ۲	ساقیا جان فدای تو دریا ب لیک دو پچانه بهم آزان می ناب نکند رفع غم بغیر شراب ای خوشا آنکه بخمر حساب
--	---	---

له این قطعه بسیار نازک و پیچیده و غور طلب است.

<p>هر که بیدار و انیش در خواب آو میت شده است موج سیرا اتقوا الله یا اولوالالباب نزد سپر کس برسد و نه ز باب که حشیش است و نیست تو لباب که شناسد نوای کبک مغرب نیک بیند ز شیر میشه و باب من ندیدم بغیر کت نواب</p>	<p>هر که بشیار خوانش بدوش آوی از جهان شده معدوم رهنمان اند هر طرف در راه هر که بینی بنگر خویش بود دست بر هر که میزنی بسین جان فدای کسی که دارد فهم من فدای کسی که دیده او این چنین کس اگر ز من بپری</p>
--	---

<p>۳</p>	<p>مخبر ملک آنکه مخبر ملک دکن باشد از آنکه هست محسن من</p>	<p>بند</p>
----------	--	------------

<p>دل جان چیست بلکه ایانت در وی سیکنم قبر بانت کنم ای برهنه مسلمان چه توان گفت بشوشت ای بسا سر که گوی چونست</p>	<p>ای دل جان من قبر بانت گر مرا صد نیز ارجان باشد گر چه بکافرم ولی رود دل زابد بر لب تو در بند گر بیدان قدم نمی تو شود</p>
---	--

کر خشم آری کمان ابرورا بهتر از صحن بوستان کج بیت فلته ملک تیغ خونریزیت ز خشم بزدل ز ابروان کجبت سخت باشد اگر چه جور و جفا بامید وصال ت اربندی کن بر رحمت بخشگان نظری	نبرد جان کسی زبیدنت تو شتر از باغ خلد زبندنت آفت شهر لعل خندنت پای در گل ز چشم فتننت سست باشد و لیکت نیت کس نبردی بجای بخت ورند بر شته برعم دستانت	
نیند	فخر ملک آنکه مخبر ملک دکن باشد از آنکه هست محسن من	۴۷
صبح عید است خیز و بادویا عجب از خفته که وقت سحر غفلت از هستی بایدا بدوش این جهان جمله سرسبز بادست اندرین دشت بر چه بینی خس کل اگر هست چهره لبیر	خفته مرده است در صیل حباب صوت بلبل نسازوش بیدار ستی از باد و بایدا بشیما لطف اگر هست در نیم پیا اندرین باغ بر چه بینی خا سرو اگر هست قامت دلدار	

پای زن بر جهان بر چه دروست ای خوشا آنکه همچو مهر و آزاد ای که خواهی سپرد و نیارا ای بشکم پاره شوازی خورن ساقیا باده ده که وقت گذشت بسلاست بود سپیدارن	سیس فی التدار غیره دیار باشد و هر کبار و دکنزار قید هرگز بیای خود و مگذار ای هوس مانده بنویز و فگار ما بختار و دیگران سهرشار روز افزون بود و فرسکار
بند	مخبر ملک آنکه خبر ملک و کن باشد از آنکه بست محسن من
برده بردار از رخ ای طناز تا بکی شوخی تا بکی این جور تا کی از تو با جفا و ستم رحمت آور بجا خسته و لان بر طرف کعبه رخ تو بود دل ما و کند زلف تو بس لب لب تو باده خنجر	باب شهرت نماز هر دو باز تا بکی عشوه تا بکی این نماز تا کی از ما بود عا و نیاز بیش ازین دل عاشقان نگذار من بآن سو بایستم بنماز باشد این قصه روزگار و راز سهر زلف تو عقیق اموار

<p>تا دم واپسین اگر فوای لیک و عشق پر داید و بوده از آن لب شکن گر تو در جرگت مایه و یان به ار بگویم که مایه که بوم</p>	<p>میتوان پرده داشت بر هر راز اشک و آه و رون لبست غما بعد از این از من تو ناز و نیاز بنده در جمع شاعران ممتاز مینمائی پیر آسمان پرواز</p>	
<p>بند</p>	<p>خضر ملک آنکه خضر ملک دکن باشد از آنکه هست محسن من</p>	<p>۶</p>
<p>دوشش ر فتم بخانه هتار هند و گبر و مسلم و دهری آن فکنده ز بنجودی تیج یکت نهاده بیای تم نوزه یکت فرو کوید از جنون طبله یکت برآورده چون غراب فیق سج ستاده بکیرت از این جان</p>	<p>دیدم اینجا فتاده مست هزار صوفی و فخری و دیر و چار این گشته ز بهیشتی ز تار بر سمری نهاده یکت دستار یکت ید یوانگی زند به ستار یکت کند عروعر لسان حمار سمر انگشت بر لب از این کار</p>	
<p>۱۰- یعنی بعد از این همه نیاز از من ناز تو محال است برده به</p>		

<p>کاین چه حالت بود بنزد خرد چون بکیرت بدم ندیدم کس درد یا باخته از بهی طلبی غم و نیاور و روز و از پس آن یک قح در کشیدم و کفتم</p>	<p>دین چه عالم بود بر پیشیار لیکت آمد بکوشم این گفتار رو اینان بگیر و کام بر آرز کس نیاورد و تا کنون خیار غزلی نوشش بدخ میر کبار</p>
<p>بند</p>	<p>ختر ملک آنکه غنم ملک کن باشد از آنکه هست محسن بن</p>
<p>نرم تو آب ماست یا که چمن بود این نرم حسرت گلزار استاده بر قص و خسر زلف او دل کند ببند بکر زنگنه پای او کند چمن چین مطر باین غزل برکت بخوان جام آورده بین چه آب بلب</p>	<p>گل دریده ز شوق پیراهن بود این نرم غیرت گلشن دلبر صد هزار پیر چو من چشم آورده ز نذر عقل لب چو ری دست او کند چمن چین پنگیا این غزل بچنگ نزن شیشه آورده بین چه کف بدن</p>
<p>له رسم است که زنان رخا حشر دهند و وقت رقصیدن از زنگوله بهره یک از پای خود می بندند و به چوری قسم از دست بند است یا از بوز یا چیز دیگر</p>	

من از آن بگذر از کف ندبم ساقیا خیز و جهر بانی کن پس بیدین تا چها کنم و چسند نشوی بعد از این نوای هزار رؤیه انگن بود چو ببردن	من از این یاد نام ز وطن از ته خم دو جام نوشن بین پس نگر تا چها میکنم به دکن گم شود لب لذاین صدای زغن ما فح آنکه هست شیر افکن
بند	فخر ملک آنکه خف ملک دکن باشد از آنکه هست محسن من ۸
یار با ما اگر که باشد دوست سخت دل ار بود هم او باشد گر ز ند صد هزار تیغ خوشم بر لب جو بهاره سرو سبین مرنه چشم مرا بود مردم زلف دلبر بهاره چو کان است بی وضو کردم از نماز معاف	چکندار رقیب و بدخوست سست پیمان اگر که بستیم او هر چه دلدار میکنند نیکوست اوست سروی که داکال لب چو مرنه اشکم از دروان بر روست سیر عاشق بهاره آنرا گوشت قبله من مضاف آب نیست

لے ظاہر است کہ این شعر بطور مجاز و از روی طعن گفته شده است و نه این قبلہ پیمان
قبلہ فاسق و یا کار است کہ مثل منی را طاعت من مسلمانان میخوانند

این نماز من آن نماز تو نیست صبر اگر نیست تمام عشق مبر دعوی عاشقی مکن بی صبر ساقیاست که از لبم نرود جاست آن که بر لبم اینست	مرمر که به طاق ابروی هست چه توان کرد یار غریبه جوت این بدان عشق پس قوی بازو تاکه دورم ز دیده جام و سبوت نرخ آن مهر فر از خمر نشسته جوت
--	--

بند	مخز ملک آنکه مخبر ملک و کن باشد از آنکه هست محسن بن	۹
-----	--	---

افته افته که عمر رفت بباد نه خود از روزگار ویدم عیش نه پس دید باب را در مزع نه بترند آن شهنه ام در بند کاشش آن باب هرگز نم نادر چه از آن کم شده است موی از حیای کسان هزار افسوس گر چه آن یار سیمبر بتن است	نخل هستی اگر چه بار نداد نه خدا را ز خویش کردم شاد نه پدر و دید پورا داماد نه بیزار از لولیان آزاد کاشش این مام هرگز نم نبراد عمر شد را اینجا مرا برباد از جنای زمانه صد فریاد لیکن از سنگش آفریده نهاد
---	--

<p>نه ازین احترام امید طلوع شکوه از روزگار بیهوده است گفتن در دهن بخلی بود لیکن امید تسلط توان کرد</p>	<p>نه ازین خانه ام امید کشاد کاین عمارت کجاست از بنیاد ریش دل را نکت نبند خداد پیش نواب گویم این بیداد</p>	
<p>بند</p>	<p>ختر ملک آنکه خسر ملک و کن باشد از آنکه بست محسن من</p>	<p>۱۰</p>
<p>بعث میرنی زد بر خردش عاکت مسجد ار که خادم دیر کس نگوید که دوست و غوط شهر غفل افتاده در بیخانه یکت بر افراخته بدین لایق بدین به دار و چنان کند غفل آن بهمان متقی که دیدی دی</p>	<p>چاره جونی بنوش باد بنوش سبجه بر کف و یاسو بر دوش کس نگوید که دوست باد بنوش بین چه غوغاست از چرخ خاموش یکت زند بر سر و گر پاپوش بدین بسندی چگونه دار و دوش این همان مولوی که گفتی دوش</p>	
<p>طه لاتی نمی است بقدر یکت و نیم کز که غالباً بعضی از او باشش مانند بوی در دست دارند و در تنارخ بکار میبرند و طه وارو شراب نومی را میگویند و طه این مکراب درختی است مانند خرمای چون آفتاب بر آید کف بر آید و در</p>		

سجد اگر براه خفتی هست نوته را بگیر و نه بر لب گر نخواهی که رهنمایی کنم عاقل آن کو روده دگران بدعای دوام دولت او	کس نگیرد ز راز تو سرکوش نولبی را بگسردن خوش سخن پیر میکده بنوش این نصیحت ز من بدار گوش تا توانی بجان از دل کوش	
بند	خز ملک آنکه خزن ملک کن باشد از آنکه است محسن بن	۱۱
ای بزلت تو عالمی در بند عهد و پیمان کنی جاتانی کام ماتلخ و لب تراشکین شنگان را بره نمی نگری نزنم بوسه اش چو میدا نم صد سیاست درش بترش ابرو خاک کوشش بزخم دل هم دانه نهال او براتش شوق	سرشان را بگردن از تو کمند یوفانی کنی بمانا چند تن ماخته و تو سنگ گمند باز دارای جوان عنان بمند بر رخ نازنین او ست گزند صد عنایت درش بشکر خند یوی زلفش بمرو به جان پشو جان خلقی نهاده چون اسپند	
له نوته غری است چه از نس باشد و چه از گل +		

<p>هر که بنهاد پای در دامنش هر که بر خاک کوی او خُشید گر چه از مال پسند باشد صبر بیش از نیم اگر نمائی جور</p>	<p>بازش آزاد کی محال زیند خار بر پهلوش نخلد ز پند جور جید نباشد از تو پسند شکوه ات میزنم بر خاوند</p>	
<p>بند</p>	<p>مخز ملک آنکه مخز ملک دکن باشد از آنکه بست محسن سن</p>	<p>۱۲</p>
<p>په پی امروز از کجا آید بنشین در کنار من چون دل بند آور دو چشم من امروز یا تحقیق عارضت دگر است چون در این کلیت گذر افتاد باغ فردوس که میل کند گر چه مایه تو نیستیم دے</p>	<p>ای بوس باز شوخ هر جا گر چه عالی تر از سر هان بیش از پیش از من تو زیبا یا چشم من این چنین آید باز گو ما فقیر تو شایسته با وجود تو سرو بالا حیف باشد دے تو بی مایه</p>	
<p>له یعنی خاک کوی او را از تحریر بهتر میداند و صیر بر تن او مانند خار است + له این لفظ را هم میتوان با وجود خواندیم بی وجود در هر دو حال لطف دارد و نه</p>		

<p>گر چه حلوان زبان بتن دارد بنشین جان من دو جام نوش حقه موجود و حاضر غلیان غنی خواست بدحت میر</p>	<p>نوش جان است چون تو حلوان تکیه میران اگر بیایا چا بنوش ار که طالب چا میل اگر واری و لفرای</p>	
<p>بند</p>	<p>فخر ملک آنکه فخر ملک و کن باشد از آنکه هست محسن من</p>	<p>۱۳</p>
<p>کر جویم که گلشن است و کن منظر او بود به از لاله گر بخوابی که شب کنی بخوشی قمر تبش دفع صد هزار الم چهره زیبا و راو لب خندان همه کردار دوست مردانه هم بشمشیر مر و میر انداز دل کشاده و را چو پیشانی</p>	<p>زان بود کش گل است فخر زن محض او بود به از گلشن هر صبا شن بچهره دیده فکن صحتش رفع صد هزار صرن خلق نیکو و راو خلق حسن همه رفتار دوست مردا و زن هم بخیر بر شیر افکن گوهر افشان کنش لسان دهن</p>	
<p>نه یا در اینجا یاد نگرفته است که معنی آن باشد مانند تو حلوانی میگوید آن این است که چون تو حلوان هستی نوش جانی داشته دفعه در بندای همان غلیان را میگویند که صورتی فرقی دارد با غلیان ۴۰</p>		

<p>دست او هر زمان که باز شود از بیارزشی آید ابر کوشش چون من او را گزیدم از همه خلق من بعالم بگویم و عالم</p>	<p>پرمایند ز تر ترا دامن می ببارد و ببرد و باغ و دامن مدح او این بس است قطع سخن هم بدانند که چیست خصلت من</p>	
<p>بند</p>	<p>خضر ملک آنکه مختار ملک دکن باشد از آنکه بست محسن من</p>	<p>۱۱۴</p>
<p>دگر امر وزیر یار گل اندام جبهه بر چهر او چو مهر منیر نیز اکت برد از سنبل قدر ابروی او بود بچشم سیف آهوی چشم او برد از کف گردید هزار را بکمند وار و از سنگت دل نیم بدن</p>	<p>بچو سرو روان بود بجز نام زلف بردوش او چو شام ظلام بطافت یزد و سوسن نام مژده او بود لعل سبها دل صیاد و خود نگرد و رام آرد و خود نیوفتد و رام وار و از خار نیش و از گل قام</p>	
<p>یعنی همه عالم یا خلق عالم میدانند که خصلت من این است که هر که احسانی در حق من کرده باشد و ایادی شتی بر من داشته باشد همواره شکر و ذکر و مدح او بستم و لی خلافت آن هم خلاف این است و در</p>		

<p>او لطیفی بد ببری بچنته چشم با عشق کی رود در خواب بی سبب نیست این فحرام ازو یا کند قننه بملکت و کن سن گمان میکنم بخدمت میر</p>	<p>با پیری بجان سپردن خام طقل بی شیر کی شود آرم نرود یک قدم بغیر مرام یا کند غارتی ز ملک نظام بچو من بنده میر و دبستان</p>
<p>بند</p>	<p>مهر ملکت آنکه مختار ملکت و کن باشد از آنکه هست محسن من</p>
<p>۱۵</p>	
<p>کس ندیده است ببری تو تنگ بیو فامیروت و بی میر یوی تو مشک اهو ان قتا عشوات دشته غمزه ات خنجر همه سرتا بیا ترا حبا و و عرش قبر تو نه کم از تو پ کر چه مایا تو دایم بصباح بود از مشک تو مراد دل خون</p>	<p>عشوه گر پراد او شوخ و قشنگ پر جفا و ستمگر و دل سنگ روی تو رشک این فرنگ ابروئی تو گمان مرده خدنگ همه مایا بس ترا نیزنگ اشتر خشم تو فزون ز تنگ توئی با ما هماره بر سر جنگ بود از لعل تو مراد دل تنگ</p>

<p>بنشین بنوشم از لب نوش تا بکی چون فسانه تو دروغ می ندانی که از سنان قلم می ندانی که باشم مدوح</p>	<p>تا بکی ریزیم بجام شرنگ تا بکی چون زمانه تو دو گیت بدرم چهرم شیر و خام پلنگ مرد میدان رزم صفدر جنگ</p>
---	--

بند	<p>فخر ملک آنکه خسر ملک دکن باشد از آنکه هست محسن بن</p>	۱۹
-----	--	----

<p>تا که باشد جهان جوان یاران هان بغلت چه بگذرانی عمر ما بختن خوشیم و آمد شام خیز ای جان من بکن کار بی می و شاه این جهان هیچ است یکنفس کمر نه یار در نظر است زرقارون و عمر نوح چه سود رسد عاقبت اهل روزگار</p>	<p>می نباید ز دوست و اوزان چشم بر هم زنی رسیده خزان ما بغلت دریم و عمر روان تا که باشد ترا بچشم توان من بر آنم که عالمی است بر آن می نیرزد و تعبیر جاوید آن گر دهنذت بجان من بنشان پس نوح و خاک ره هم این هم آن</p>
--	---

رله از خفتن روز و شام رسیدن که گنایه است هم از خفتن در زندگی و برباد دادن عمر و هم
بیهوده خفتن بعضی از مردم در روز خفتن که دو معنی دارد لطف این شعر معلوم است

<p>چه نشینی تو ساقیا مشیار باد و ام ده که دل شده است کف دم غنیمت شمار جان عزیز گل مرا عارض تو باشد و بس</p>	<p>همه درستی است لطف جهان بوسه ام ده که بر لب آید جهان تکیه عاقل نکرده برد و ران بوستان نیز بزم میر جهان</p>
<p>بند</p>	<p>خز ملک آنکه محنت ملک کن باشد از آنکه هست محسن من</p>
<p>تا یکی ای وجود روحانی همه عالم بحیرت اند که خود هر چه خواهم ترا بمشورت درد مارا اگر طبیب و دوست همه خوبان شکر را دیدم لیکت با اینهمه جفا جوئے نه صراغم و ہی ز جمعیت</p>	<p>شوخ و دلبری و شیطانی توئی یا یوسف اقل ثانی بخدا بیش از آن تو شایانی تو طبیب و دوا و درمانی همه جسم اند و بس تو یک جانی لیکت با اینهمه گران جانمی نه فراغم ازین پریشانی</p>
<p>این شیطانی در اینجا چندان سخت نیست و در محاوره لفظی که شرارت میکند و غوغا میکند یا چیزی را خراب میکند می گویند شیطانی میگویند و فعل او را شیطانی + است یعنی معلوم نمی شود که یوسف ثانی یا تو ثانی یوسفی +</p>	

<p>تو بشکر بی اگر سسری چه شود کمر شبی بکله من کر چپاتی خوری و دال مشب نظاره است آنکه بر بخوان فقیر من نیم عرشی و فلان بهمن لطف ماباب زنده ام دارد</p>	<p>سرم من بشکرتانی آئی آن سان که خود تو میدانی بر سر خوان بنده مهجانی نه مفرغ بود نه بریانی منم آن دردی صفا مانی ورنه فی روتی است و فی پانی</p>	
<p>بند</p>	<p>فخر ملکت آنکه مخیر ملک کن باشد از آنکه هست محسن من</p>	<p>۱۸</p>
<p>چون نشیند نگار با او باش این سخن بشنوا من از خردی هر که ارجحت از گون افتد هر که ادا نشد هنر بی قدر نه عجب که کمر ز زرد دارد</p>	<p>بسجن هر گز نش تو غره مباحش باشدت تخم در کویر میاش نبرد ز نام خود دای کاش باشد استیجا کیا بود فقر اش هر غلامی که دون بود آقاش</p>	
<p>نسخه لفظی فانه و مشهور به سه ماباب یعنی پدر و مادر و دیند و بی لغت کسیکه غایتی میکند ماباب میگویند سه کویر در خانه سی زمین شوره زار و سراب را میگویند که قابل زراعت نیست +</p>		

<p>چونکه نشست مهر روزا خروزر درو یا مسخ آهن و سنگ است بعد مردن کفن نخواهی داشت و انبیت صد بنزار راز بود این قدر دان که در وفای غم هر که اندر نظر گلو نه تو ب چون بود حال ملک اینگونه</p>	<p>بین چپا میکند شب خفاش بعدت مغر خوشتر من خراش گرنه رند و بهرزه و قلاش لیک راز درون می ساز تو فاش عدس آن سان بود که با ماش آیدت هست پوک چون خفاش پس بنواب و وکت شایاش</p>
--	--

<p>فخر ملک آنکه فخر ملک و کن باشد از آنکه هست محسن من</p>	<p>بند</p>
--	------------

<p>این سخن نقطه بود و مبهم نگویم گریبان آن هرگز فخر ملک است فخر ملک کن لیک از آنرو که دوست محسن من</p>	<p>و اندران نکته بود و مبهم کس نداند که چلیپای آن ضم و اندران نقطه نه بیش من کم این سخن بر جهان بود و مبهم</p>
---	---

سه مراد از شب تاریکی است که در بندی اندیشه میگردد ۱۰ سه این شعر مبهم و بطور کنایه و مجاز است که
 بنده خود سه عبارت الفاظ دیگری کرده باشم و غرض این است که اعلا و اناور و عده یکسانند ۱۰
 سه این مطلب فخر ملک فخر و کن است بسبب آنکه محسن من است بر خلق پوشیده است ۱۰

<p>این سخن یک کتاب صد فصل است اگر تو نسیم چنان تو فهم آری همه فکر است و حسرت و اندوه همه از چرخ و روزگار است گله اینقدر روان که خاموشی اولی است شعر سعدی فراموش نشود گفتنت هر چه گفتنی است بفهم در دکن نخل آزان با دست مرا</p>	<p>همه چون فکر من گم و در هم اگر بگویم چنان کنی تو رقم همه بجز است و رنج و درد و الم همه شکوه است از کلال و تقصیر اینقدر روان که بستم به تو هم بی غم از دیگران نه آدم اگر چه جمعی نه تو لایعلم ز آنکه انسان بود عبید کرم</p>
---	---

<p>بند فخر ملک آنکه خیر ملک و کن باشد از آنکه بدست محسن من</p>	<p>۲۰</p>
--	-----------

<p>تا که خورشید صبح از افلاک تا که پیوسته از پی دیگری تا که همواره تا جهان باقی است</p>	<p>برزند همچو یک طبق آذر میرود صبح و عصر و شام و بهار که هلال است و گاه بدر قمر</p>
---	---

منه یعنی چون که بی غم استی از حالت یا محنت و تکلیف دیگران آدم نیستی و این
 اشاره است بشعر حضرت شیخ سعدی که گفته -
 تو که محنت دیگران یعنی نشاید که نامت بزند آدمی +

<p>عاشقی را بدل دد خنجر قوت دانا بود ز خون جگر نشناسد کسم کمال و نه روزی افرو بود ز روزگر همه فیروز روز و نیکبخت همه را از پرند و پرست همه از تخری قوی سپهر جای گیری و راسر لکت و پنجه و سبزو پریور در کف و دانش پراز پریور خواند این شعر خوشتر از شکر</p>	<p>که مرگان هر پری روئے در انیلاک از شامت نخت مراد بر آتش است آزاد که و اقبال و عمر و دولت و فرزندان و همه خوش به را عمر یکصد و پنجاه کرد چاکرش چه مروت چه زن سید احمد که معتاد و راست سب گاری و بلغ و بنگله و ساغر ستاده کاغذ شعر مدائی که بشنود عالم</p>
--	--

خبر ملک آنکه مخبر ملک دکن
 باشد از آنکه هست محسن من



ن گوید این هم مانند آفتاب و ماه و گردش روز و شب و غیره و دامن دارد و باستانی است

د۲۲ت

DUE DATE

۸۹۱۵۰۱ ۴۴

<p>۸۹۱۵۰۱ ۴۴</p> <p>۸۹۱۵۰۱ ۴۴</p>			
-----------------------------------	--	--	--

د ۲۲۱ ت

۸۹۱۶۵۱۲۹

۸۶۵۱

ترجیح بنزد دوی در سطح فی الکاب بادر

DATE	NO.	DATE	NO.